

و خرد انسانها میرسد ، و آزر دن جان و خرد اجتماع انسانی ، بر پایه «آزر دن جان بطور کلی» فهمیده و گذاره میشود . گوش نورون ، در همین راستا ، برای زرتشت نیز دربرگیرنده « جان انسانها و اجتماع انسانی» نیز هست . این درفش گش در شاهنامه، از « پوست گاو » است ، و هنوز نیز در زبان کردی ، « خوشه » ، هم به معنای « پوست حیوان دباغی شده است» ، و هم به معنای « سنبله گندم و جو » . و درست گاو (که در مقاله دیگر، نشان داده شده که همان ارتای خوشه و ارتافرورد است ، که اینهمانی با خوشه پروین دارد) ، با افراشتن درفش گش ، بر ضد آزارنده جان و خرد انسانها ، برمیخیزد ، و از او سر می پیچد . واژه « نوروَن » ، که همان واژه « روان » امروزی ماست ، و معمولا مترجمان گاتا ، « گش نوروَن » را « روان آفرینش » ترجمه میکنند .

ولی « روان » چیست ؟ در تحفه حکیم موعمن می بینیم که به « انار» ، روان گفته میشود . در زبان پهلوی به انارو به گیاه ، « نوروَن + وِر = urvar » گفته میشود (لغت نامه فره وشی) ، و در ترکی به خوشه پروین « اورکار» و به چاه غله « اورو » و به بذر زراعت ، « اوروغ » گفته میشود (کتاب سنگلاخ) . « انار» ، در فرهنگ ایران ، یکی از برجسته ترین پیکریابی های اندیشه « خوشه » بود ، چون در درون پوست خود ، همه دانه های را به هم می پیوندد . درست مفهوم « روان » در فرهنگ ایران نیز ، بیانگر همین « اصل آراینده و به هم پیوند دهنده اجزاء و اندام به هم » را داشته است . یکی از برآیندهای « ارتا » ، که نخستین عنصر و آتش جان در هر انسانی است ، چنین اصل نظام دهنده ایست . و درست درگزیده های زاد اسپرم (بخش 29 ، پاره 7) گواه بر این مطلب را می یابیم که : « و سپاهبد ، روان است ، که خدا و نظم دهنده تن است که بر آن رَد است ... » .

در این سرود ، زرتشت ، هنوز تصویر « گش » را به عنوان « دربرگیرنده کل جانها » بکار میبرد ، در حالیکه ایزد شناسی زرتشتی ، سپس کیومرث (گیا + مر + تن) را « مجموعه جان همه انسانها » ،

و ممتاز از « گش » میسازد ، و گش را ، به جان همه جانوران بی آزار و گیاهان ، می‌کاهد. و حساب انسان را از سایر جانوران و زندگان ، جدا میسازد . ولی در فرهنگ ایران ، در همان درفش گش که کاوه بر میافرازد ، هنوز انسان ، جزو مجموعه همه جانها و در « یگانگی همه جانها » شناخته میشود . هنوز خدا ، جانان (مجموعه همه جانها) است ، و در این کلیتش باید « جانان = معشوقه » باشد ، و دوست داشته و پرستیده بشود .

اینکه اینک « گاو یا گش نوروں » ، مجموعه « تخمه های جان ، یا خوشه جانها » هست ، به خودی خود ، گواه بر اصالتش (از خود ، بودن ، قائم بالذات بودن) هست . افشاندن شدن تخمها ، اصالت را از آفریننده به آفریده ، انتقال میدهد. تخم ، به معنای « اصل » بوده است . آفریده ، برابر با آفریننده ، و همگواراوست . ولی در سرود زرتشت ، بلافاصله این « جدا گوهری = ناهمگوهری » اهورامزدا با گش ، به چشم میخورد ، چون اهورامزدا ، توانا هست و او (گش نوروں) ناتوان . این سرود ، چنین آغاز میشود (به ترجمه های پروفیسور هومباخ ، و موبد آذرگشسپ و دکتر دوستخواه مراجعه شود) : « ای اهورا مزدا ، گش نوروں به شما گله و شکایت میکند که برای چه مرا آفریدی ؟ که مرا ساخت ؟ مرا خشم و چپاول (hazas) و زور و جبر (remo) و تجاوز و تعدی (tevish) و تهدید و درشتی deresh و خشم ، کاملاً احاطه کرده است . برای من نیست پشتیبانی دیگر ، جز تو ، بنابراین نجات دهنده و نگرهبانی شایسته را به من بنمای (که بتواند مرا از این تنگنای زندگی رهائی بخشد) . »

کل زندگی ، از اهورامزدا ، گله و شکایت از ناتوانی خود در دفاع و نگرهبانی میکند . زندگی ، یا جان ، فاقد نگرهبان آفریده شده است . به عبارت دیگر ، جانها و به ویژه انسانها ، ناتوان هستند که از زندگی خود ، نگرهبانی کنند . او از اهورامزدا گله نمیکند که چرا او را چنین ناتوان و سست وضعیف آفریده ، بلکه چنین بی پناه و بی

رهبر و سالار و نگهبان گذاشته است ! آنها ناتوانی و ضعف وجود خود را به عنوان امری بدیهی پذیرفته اند .
اهورا مزدا ، دیگر « ارتای خوشه = ارتا خوشت » نیست که گوهر وجود خود را در تن ها (درگیتی) میافشاند و خودش ، تبدیل به « خرد و چشمی و حواسی » میشود که با بینشش ، نگهبان زندگی میشود .

این مجموعه جانها ، ناتوان و عاجز و بیچاره و فرومانده ، آفریده شده اند . آنها فاقد خردی هستند که میتواند از زندگی شان ، نگهبانی و دفاع کند و آنها را « پرهیزاند » . به عبارت دیگر ، انسانها ، ناتوان آفریده شده اند ، و نمیدانند برای چه آفریده شده اند ، و حتا نمی دانند که آتش جانشان (تخم هایشان) ، که باید از روزنه های حواسشان ، بینش و خردی که نگهبان زندگیست ، برافروزد ، روشنائی بر نمی خیزد (بینشی نمی جوش) . ولی تخم ها یا آتش جان ها ایشان ، بی روشنی هستند و از این رو ، همه ، نیاز به نگهبان و رهبر و سالار دارند .
بالاخره ، در پایان این سرود (یسنا ، هات 29) ، مجموعه زندگان (گش ئورون) یکجا با هم ، می پذیرند که زرتشت با آموزه اش ، چنین رهبری و نگهبانی و سالاری هست که اهورامزدا نشان میدهد و همه میتواند بوسیله او ، از گزندهای زندگی ، نجات یابند .

این ادعای زرتشت ، در تضاد کامل با فرهنگ ارتائی- سیمرغی ایران ، و منکر پیدایش خرد سامانده جهان آرا و مدنیت ساز ، از آتش جان در انسانست . همین اندیشه است که در بندهش و در دوداستان کیومرث و جمشید در شاهنامه ، به اشکال گوناگون عبارت بندی میشوند . خرد کیومرث که در یزدانشناسی زرتشتی نخستین انسان و نخستین شاه است ، ناتوان از تشخیص دشمن و دوست زندگیست ، و با اهریمن که دشمن و آزارنده زندگیست ، دوست میشود (خردش ناتوان از تشخیص بدی از خوبیست) . به سخنی دیگر ، خردش ، ناتوان از تشخیص « ژی » از « اژی = ضد زندگی » است .

داستان جمشید نیز ، مسخ ساخته میشود و جمشید، باخردش پس از ساختن مدنیت انسانی (فراهم ساختن خوشزیستی و دیرزیستی برای همه انسانها) ، در پایان ، همکار اهریمن میگردد ، و جشن نوروز، جشن تباہکاری خرد انسانست که با اهریمن ، به آسمان پرواز میکند . اندیشیدن با خرد که « منی کردن » باشد ، کبر و سرپیچی از خدا میشود . اندیشیدن (منی کردن) راه پیوستن با خدا را می بندد و سرچشمه تباہیها و فساد و زدار کامگی میگردد . باز زائی فرهنگ ایران ، که باز زائی خرد سامانده و آراینده از آتش جان خود انسانست ، که میتواند نگهبان زندگی خود درگیتی باشد ، پشت کردن به آموزه زرتشت است .

آوازه دروغین زرتشت در ایران و جهان ، زاده از ناآگاهی بسیاری از روشنفکران ایرانی و خارجی از درک گاتاهست . ماباید از زرتشت بگذریم . فرهنگ ایران ، زاده از خود ملت هست نه از زرتشت . ما نیاز به هیچگونه منجی نداریم ، چه منجی از گناهان باشد ، چه منجی از آزار و ستم و ظلم و تجاوز . فرهنگ ایران ، به خرد زاده از جان و زندگی هراسانی ، اعتماد دارد .

درست درفش گش (گش نوروں) که همان درفش کاوه باشد ، و نماد فرهنگ سرکشی خرد خود انسانها بر ضد زدار کامگان و قهرورزان و دژخیمان و نماد پیروزی بر آنهاست ، درفش همین « گش نوروں » است . پوست گاو ، به معنای « خوشه جانها = خدا » هست . هنوز در کردی به پوست دباغی شده ، خوشه میگویند . پوست تخم مرغ ، خرم نامیده میشود است که نام فرخ و سیمرغست (تحفه حکیم موامن) . زئوس یونانی و اهورامزدا ی زرتشت ، درست میخواستند همین پوست آسمان (سپهرششم = مشتری = خدای خدایان = انهوما = ان + هومای) باشند . این پوست که دربرگیرنده خوشه است ، نماد فرسگرد، یا رستاخیز و نوشوی همیشگیست . از این رو نیز همیشه پیروز میشود .

کاوه ، در شاهنامه کیست ؟ کاوه ، ارتای خوشه یا سیمرغ یا کل ملت
و جامعه است که این درفش را بر می افرازد . در مقاله ای جداگانه
اینهمانی کاوه با ارتای خوشه ، نشان داده شده است . ارتای خوشه که
همه جانها = همه اجتماع باشند گرداگرد این درفش ، انجمن میشوند .
ارتا که نامش « سرافراز = سرکش » هست ، و بُن جان هراسانیست ،
اصل پیدایش خرد سرکش در همه انسانها ، برضد اصل آزارنده جان
، ضحاک هست و براو فیروز میشود .

این ارتای سرافراز که بُن همه انسانها هست ، سبب میشود که مردمان
، خودشان ، با نهایت دلیری ، سند مشروعیت ضحاک را رویاروی
ضحاک و همکارانش ، پاره میکنند ، و پایمال میسازند . در میان درفش
گش ، ماه (= مانگ) قرار دارد که زاینده خورشید بر فرازش است ،
و ماه و خورشید در فرهنگ ایران ، هر دو با هم پیکریابی خرد (بینش
در شب و بینش در روز) هستند ، و مجموعه چشمها و خردهای انسانها
بند . کاوه ، خودش با این درفش ، اینهمانی دارد . خیزش کاوه (ارتای
خوشه = ملت) با درفش پیروزی گش ، حاوی فلسفه ای برضد
آموزه زرتشت از گش نورون ناتوان و عاجزو فافر خرد است ، که ظلم
و ستم و خشم و تجاوز او را فرا گرفته اند و او از خود ، نمیتواند هیچ
کاری بکند و دنبال راهبر و منجی و رهاننده و نگهبان میگردد .

درفش کاوه یا درفش گش ، یعنی «افراشتن ارتا در گش » که نشان
پیروزی جان و خرد انسان برستمگران و جان آزاران هست ،
و برعکس اندیشه زرتشت از انسان ناتوان ، نماد انسان نیرومند
سرافراز است ، که در برابر بیداد و تجاوز و تهدید ، سرپیچی میکند .
این ماه ، که در میان درفش است ، همان « مانگ = ماه پُر »
در آسمانست ، که در زمین گاو زمین (= مانگ در کردی = خوشه جانها
در گیتی) میباشد . این ماهست که در میان درفش کاوه :

که اندر شب تیره ، خورشید بود

جهان را از او ، دل پر امید بود

هرچند زرتشت ، از « گش ئورون = مجموعه همه جانها » سخن میگوید، ولی درواقع ، سخن او ، به انسان واجتماع وبشریت روی میکند . این اجتماع انسانی است که بی رهبروبی نگهبان وبی پشتیبان گذاشته شده است . این منش اجتماعست که گله وشکایت میکند که چرا مرا بی نگهبان وبی رهبروبی سالارگذاشته ای . مجموعه جان انسانها ، گله و شکایت ازاین میکنند که با ضعف وناتوانی که آفریده شده اند ، نیاز به نگهبان دارند ، و چرا خدا ، آنها را بی راهبرگذاشته .

درست دراینجا ، انسانی ، آفریده میشود که برضد تصویر « انسان خود آزما هست که خود را بدون ترس وشکایت ، درتاریکی رویدادهای زندگی میآزماید، تا خوب را ازبد بشناسد ، و برگزند های زندگی پیروز گردد . درست این تصویرزرتشت و اهورامزدا ازانسان ، برضد سخنیست که سیمرغ به زال میگوید که برو و « یکی آزمایش کن ازروزگار» . ما اینجا با انسانی کار داریم که از ناتوانی خود، مضطرب است ، و از زیستن برپای خود میترسد و نیاز به رهبر ومنجی دارد . با انسانی کار داریم که از خود ، و ازخرد خود نمیتواند زندگی کند . انسانی بیچاره و ناتوان وفرومانده وافلیج ، که از ناتوانی خود، عذاب میکشد و درخود، هیچ امکانی برای رفع آن نمی یابد و نیازبه خردی فراسوی خود دارد که از او نگهبانی کند . جانی که از همان آغاز، درخود ، درکی ازشادی ندارد ، و به قول فردوسی :

چوشادی بکاهد، بکاهد روان خرد گردد اندر میان ناتوان
انسانی که ناتوانست و نیروی جوانی ندارد . انسانی که از اهورامزدا ، ناتوان وسست وافلیج آفریده شده. این اندیشه برای ارتائیان وخرمدینان وسیمرغیان ، توهین به انسان وبه خدا بود . این نشان آن بود که اهورامزدا ، فاقد مهراست ، چون درمهر، آفریننده ، آنچه درگوهر خود دارد ، به آفریده می بخشد . گش ئورون ، گله مند وناتوان وفاقد شادی وفاقد خرد است ، چون شادی وجوانی و خرد و نیرومندی باهمند . نزد زرتشت ، جانی را می یابیم که در همان آغازپیدایش، هیچ

شادی ندارد، و درست برای اینکه ناتوان و عاجز و ضعیف آفریده شده ، نزد آفریننده اش نمی نالد و شکایت نمی کند ، بلکه این گوهر ناتوان و ضعیف خود را بی سروصدا می پذیرد ، و فقط و فقط از این گله مند است که چرا اهورامزدا ، راه چاره برای تسکین این دردهمیشگی ، به او ننموده است .

در حالیکه در فرهنگ ایران ، زاده شدن و پیدایش جان درگیتی ، همراه خنده و شادی است ، چون بهمن که اصل خرد شاد و خرد سامانده و نگهبان جانست ، در فطرت ، با انسان آمیخته است . با زرتشت ، انسانی افلیج ، پیدایش می یابد که ناتوانانیش او را از زیستن باز میدارد ولی با درک ناتوانی خود نمیکوشد بر ناتوانی خود چیره شود، و خود را از این ناتوانی برهاند .

بدینسان با زرتشت ، انسانی پیدایش می یابد ، که سست و ناتوان است و با ضعف گوهری خود ، راهی جز سازش ندارد . این انسانی که زرتشت میآفریند ، در دوره ساسانیان میکوشد که انسان نیرومند و سرشار ارتائی را از میدان عمل و سیاست و اجتماع ، تبعید کند و براندازد .

با زرتشت ، جهان جان بطور کلی ، سرشاری و غنای خود را از دست میدهد . مسئله از این پس ، تسکین درد ضعف چاره ناپذیر انسان ، و مرهم گذاشتن روی جهل و بیخردی انسان میشود . این تصویر انسان ناتوان و سست و بی رمق ، برای خرمدینان و سیمرغیان ، بزرگترین توهین به انسان و خدایشان ، و نفی خوبی و نیکی و زیبایی انسان بود ، چون برای آنها ، خوبی و زیبایی و شکوه و نیکی و بزرگی ، از پُری و سرشاری و نیرومندی انسان پیدایش می یافت ، چون ، ارتا یا سیمرغ ، گوهر هر انسانی بود .

زرتشت و انسانی که از اهورامزدا ، گله میکند

----- زرتشت درگاتا ، یسنا، هات 29 -----

زرتشت، واژگونه سازنده ارزشهای بنیادی فرهنگ ایران

گله از دست ستمکار، به سلطان گویند
چون ستمکار تو باشی ، گله پیش که بریم ؟
گیرم که ز دشمن ، گله آری بر دوست
چون دوست جفا کند ، چه تدبیر کنی ؟

سعدی

در سرود زرتشت (یسنه ، هات 29) ما با تصویر « کل جان = جانان = All-Leben = مجموعه همه جانها » روبرو میشویم که « جامعه انسانی » نیز بخشی از آنست ، و در واقع این سرود ، « نیاز در دآلود نهادی جامعه انسانی » را از روان « گش » ، فریاد میکند که چرا مرا که توانائی نگهبانی خویشتن از ظلم و تجاوز و آزار ندارم ، بی نگهبان وبی رهبر وبی سالار و بی منجی گذاشته ای .

این سرود ، چنین آغاز میشود (به ترجمه های پروفیسور هومباخ ،
و موبد آذرگشسپ و دکتر دوستخواه مراجعه شود) : « ای اهورا مزدا ،
گش ئوروان به شما گله و شکایت میکند که برای چه مرا آفریدی ؟ که
مرا ساخت ؟ مرا خشم و چپاول (hazas) و زور و جبر (remo) و
تجاوز و تعدی (tevish) و تهدید و درشتی deresh و خشم کاملاً احاطه
کرده است . برای من نیست پشتیبانی دیگر ، جز تو ، بنابراین ، نجات
دهنده و نگهبانی شایسته را به من بنمای (که بتواند مرا از این تنگنای
زندگی رهایی بخشد) .»

محتوای پرسش اینکه : برای چه مرا آفریدی ؟ در عبارت بعدی روشن
میشود . آیا مرا برای آن آفریدی که از ظلم و تعدی و تجاوز و تهدید ، درد
و عذاب ببرم ؟ و با نگهبان و رهبر و منجی که تو معلوم بکنی ، این
عذاب و درد پایان داده خواهد شد ، و البته این رهبر و منجی و نگهبانش
چنان در پایان سرود میآید ، زرتشت و یارانش هستند .

این عبارت ، نشان میدهد که دنیا از دیدگاه زرتشت ، جایگاه ظلم
و تعدی و آزار و تجاوز و تهدید و درشتی (خشونت) و چپاول هست ، و
این بیان بدینی فوق العاده زرتشت به جهان میباشد ، که به کلی
برضد بینش فرهنگ ایران از زندگی درجهانست . آنگاه «تنها غایت
زندگی در جهان » ، بدین ترتیب معین میگردد که « باید زندگی
درگیتی در زمان ، فقط از درد و عذاب ، رهایی یابد » . به سخنی
دیگر ، جهان ، (زندگی درگیتی در زمان) جای رسیدن به شادی
نیست . غایت زندگی ، « واقعیت دادن شادی در جهان و در زمان »
نیست . این غایت ، درست و ارونه فلسفه ارتائیان (سیمرغیان
و خرمدینان) میباشد ، که فطرت و غایت زندگی در جهان را درست
«شادی» میدانستند . با همین سرود بنیادی ، که جایگاه
بسیار ارجمندی در آموزه زرتشت دارد ، غایت زندگی در جهان ، فقط
رهایی از درد و عذاب است که زندگی از تجاوز و قهر و آزار و ترس و خشم
تحمل میکند .

به عبارت دیگر، ظلم و تعدی و تجاوز و تهدید و درشتی (خشونت) را نمیتوان از جهان حذف کرد، بلکه فقط میتوان درد و عذاب آنرا کاست یا تسکین داد. و به سخنی دیگر، انسان نمیتواند خودش، باخرد جوشیده از جانش، شادی را در جهان بیافرند، و فقط اهورامزدا ی زرتشت، میتواند در نگهبانی و رهبری (روحانی و جسمانی، یعنی موبدان و حکومت) را که با همه آگاهی‌هایش برمیگزیند، جامعه انسانی را در جهانی که فقط تولید ظلم و تعدی و تجاوز و تهدید میکند، از درد و عذابی که بر انسانها می‌آورند، رهائی بخشند. **غایت زندگی در جهان، فقط همین رهائی از این درد و عذاب ظلم و تعدی و آزار و ترس و درشتی است و بس.** طمعی و آرزویی بیشتر، از این جهان و از رهبر و نگهبانش (موبدان و حکومت) نباید داشت.

البته این به کلی برضد فلسفه هخامنشیان است که «خدا، زمین و شادی را باهم می‌آفریند». در فرهنگ ایران، «تن همه انسانها»، بخشی از «زمین» است، و اینهمانی با «زمین» دارد. آفریدن زمین و شادی با هم، به معنای آنست که زندگی در گیتی (تن کردی = جسمانی) برای شادی است. این یک اندیشه مثبت است. رهائی یافتن از درد و عذاب در زندگی، هنوز شادی نیست. از این گذشته، رهائی از درد و عذاب، هنوز رهائی از ظلم و تعدی و تجاوز و ترس و درشتی (خشونت) موجود در جهان نیست، و برنامه‌ای و هدفی برای تغییر دادن این جهان پُر از ظلم و تجاوز و تعدی و تهدید و آزار نیست.

این دو آرمان (کاستن عذاب و درد و تسکین درد + ایجاد شادی در زندگی در زمان و جهان) باهم فرق بسیار ژرف دارند. آن یکی، علل درد و عذاب را نمیتواند برطرف کند و جهان و جامعه و تاریخ را نمیتواند تغییر بدهد. و این یکی، در کفایت کردن به تسکین دردها و عذابها، فقط ناتوانی را می‌بیند، و خود را توانا برای آن می‌یابد و مصمم هست که علل درد و عذاب را برطرف سازد و شادی را در این جهان بیافریند.

یکی رسیدن به زندگی شاد درگیتی و در زمان را ممکن و مقدر میداند، دیگری ، رسیدن به شادی را در زندگی در جهان، امکان پذیر نمیداند و به « تسکین دردها و عذابها » کفایت میکند .

این اندیشه در بندهش (بخش پنجم، پاره 43)، عبارت روشن خود را می یابد که اهورامزدا پیش از آنکه اهریمن به گاو (مجموعه جانها) و کیومرث (مجموعه همه انسانها) بتازد، منگ در مان بخش را که « بنگ » نامیده میشود به گاو میدهد و پیش چشم او میمالد، تا در اثر تخدیر، کمتر احساس گزند و ناآرامی و درد و عذاب بکند. در واقع، دین و آموزه زرتشت، همان نقش « افیون برای تسکین عذابهای زندگی » میگردد. درد زندگی را میتوان با تخدیر که آموزه دینی باشد، تاب آورد. اگر دقت شود، بنیاد حکومت ساسانیها را میتوان درست در همین عبارت زرتشت یافت.

این عبارت زرتشت، بیانی دیگر و روشن تر و برجسته تر از همان سراندیشه « همزادش » هست. مفهوم « همزاد = یوغ = سنگ = بیما = دیو = dva » در فرهنگ ایران، که مفهومی بسیار مثبت بود، به وسیله زرتشت، به کلی مسخ و تحریف و وارونه ساخته میشود. در آموزه زرتشت، « ژی = زندگی » و « اژی = ضد زندگی »، دو همزادند که بُن اندیشه انسان و بُن جهان هستی هستند، ولی متضاد باهم، و بریده جدا ازهمند. گوش نُرون (گاو = مجموعه همه جانها) درست همان « ژی » هست، و « ظلم و تعدی و تهدید و آزار و درشتی »، پیکریابی همان اندیشه « اژی = ضد زندگی » است. در واقع، جان یا زندگی، از همان آغاز، درستیز با « ضد زندگی » هست، و راه گریزی نیز ندارد، و باید از آن همیشه رنج بیش از اندازه ببرد، و این سرنوشت تغییرناپذیر اوست.

در واقع، طبیعت جهان، در این ستیز و درد و عذاب، ریشه دارد، و به هیچ ترتیبی نمیتواند خود را از این درد و عذاب، نجات داد. فقط یک راه برای انسان و جامعه، باقی میماند و آن امکان تسکین دادن و کاستن و نامحسوس ساختن درد و عذاب هست، و این با رهبری

ونگهبانی کسی میسراست که اهورامزدا، معین سازد . درست ارتا
نیان (فرهنگ ایران : خانواده سام و زال زر ورستم) به گونه ای
دیگرمیاندیشیدند .

« ژی = جی » در فرهنگ ایران ، به عکس آموزه زرتشت ، خودش
، یوغ و همزاد هست ، و فراسوی خود ، موجودی بنام « اژی = ظلم
وقهروخشم وتجاوزوتهدید » ، وجود ندارد .

**ظلم وقهروتعدی وآزار، فقط در اثر» به هم خوردن واختلال
واغتشاش خودهمین یوغ و همزاد وژی «، که «دونیروی همآهنگ
باهمست « ، پیدایش می یابد ، فقط امری ، عارضیست که میتوان
رفع کرد . «زندگی»» رویاروی « ضد زندگی » نیست ، و از « ضد
زندگی » که در فراسویش باشد، احاطه نشده است ، که از آن ، همیشه
، رنج وعذاب ببرد وناله کند و گله نزد خدا ببرد ، بلکه این «
همآهنگی درونی نیروهای زندگیست که گاهی در انسان یا در اجتماع
به هم میخورد « ، و با نیروی همآهنگسازنده که در خود همان «
ژی = یوغ = سنگ « هست ، میتوان ، از سربه « شادی که نتیجه
همآهنگی وانبازیست « بازگشت .**

**ظلم وتعدی وتجاوزوزدارکامگی وتهدید ودرشتی (خشونت) ، پدیده
ایست که از « اغتشاش وناهم آهنگ شدن نیروهای همآفرین
وانبازدرزندگی = در ژی « در انسان ودراجتماع ، پیدایش می یابد ،
و به هیچ روی ، « موجودیت متافیزیکی ونهادی درجهان هستی «
ندارند . اهریمنی وابلیسی وشیطانی درجهان هستی وجود ندارد .**

در آموزه زرتشت ، « اژی = ضد زندگی » ، نیروئی کیهانی و
متافیزیکی وگوهری دربن جهان میگردد ، که نمیتوان آنرا حذف کرد
، و زندگی را گرفتار عذاب همیشگی میکند ، و زندگی (گوش
نورون) ، هیچ راه گریزی جز « تحمل این درد وعذاب ندارد « و
از این رو، نزد اهورامزدا ، گله وشکایت میکند که تو چرا مرا یاری
نمیدهی، تا نگهبانی ورهبری بیابم، تا بتوانم این بارسنگین را بکشم
وبه خود هموارسازم . درد وعذاب، همزاد جداناپذیر، ولو ضد زندگی

وخوشی و شادی منست . و زندگی درگیتی بر ایم ، نمیتواند بی درد و عذاب باشد .

بنا بر دهخدا ، در تداول امروز ، گله با شکایت ، تفاوت گونه ای دارد . بدین معنی که گله ، شکایت نرم و ملایم از دوست نزد خود اوست ، یا دوستی دیگر است که با هر دو طرف دوست میکند. ولی « گله » ، ترجمه واژه « garez = grzaka » در اوستا و گاتا است ، که در هندی باستان « گره » garh, garhate = است ، و به معنای شکایت کردن و عارض شدنست . در اوستی garzin=gharzum به معنای ناله کردنست . و در کردی گیره و گیله و وگازن ، عتاب و شکایت و دادخواهیست . گرزش هم چنین معنایی دارد. گله ، این دورویه را دارد (هم تظلم و دادخواهی است ، و هم دادخواهی خفی یا عتاب دوستانه است) . اگر گوشورون ، از آفریننده اش دادخواهی بکند ، بیان آنست که او را ستمکار و فاقد داد میداند و برضد او سرکشی میکند ، و باید برضد چنین خدائی برخیزد . البته با ناتوانی که گش ئورون نزد زرتشت دارد ، فاقد نیروی سرکشی و طغیانست . از این رو گوشورون ، در این سرود ، چنین موضعی در برابر آفریننده اش نمیگیرد .

ما در اینجا با تصویری از انسان و جامعه انسانی کار داریم که از خدای زرتشت ، گله به معنای عتاب دوستانه میکند . این انسان ، از خدای زرتشت گله و شکایت نمیکند که چرا مرا بدون توانائی آفریده ای ، تا خودم از زندگیم بتوانم دفاع کنم ؟ چرا مرا چنین ضعیف و جاهل آفریده ای که از عهده نگرهبانی زندگیم برنمیآیم . او هرگز چنین گله ای نمیکند . بلکه « ناتوان ، آفریده شدن خود را از اهورامزدا » ، واقعیتی بدیهی و مسلم میداند . گله او از اهورامزدا ، اینست که وقتی چنین نیروئی در من نیست و تو مرا چنین آفریده ای ، پس کسی باید باشد و از زندگی من دفاع کند و آنرا نگرهبانی کند و از ظلم و تعدی و آزار نجات بدهد .

گله انسان از اهورامزدا زرتشت ، فقط اینست که چرا چنین منجی و نگهبان و رهبر و سالار را ، تا کنون ، آشکارا به من نشان نداده ای .

او گله و شکایت از اهورامزدا نمیکند که چرا تو به من اطمینان و اعتماد نداشته ای که به من در نهاد و فطرتم ، چنین نیروی بینشی نهاده ای . مگر ، اهورامزدا ، ترس از دادن نیروی بینش و خرد به انسان داشته است ؟ چون عملا او خودش هست که نگهبان (حکومت و منجی و قدرت روحانی) را مشخص میسازد . پس مسئله در نهان ، تضمین قدرت خودش هست .

این گله انسان (که بخشی از گوشورون هست) از بی نگهبان گذاشته شدن ، بیان « رغبت نهادی انسان به تابعیت » است . این تصویر انسان ، به کلی بر ضد تصویر ارتائیان از انسان بود . « ارتا » که نه تنها خدای فراز آسمان ، بلکه همچنین ، « نخستین عنصر وجود و نهاد انسان در زمین = در گش ئورون » میباشد ، نامش « سرفراز » است ، و « آتش فروزنده و بالنده و سرکش » است . این همان خدائست که گوهر و طبیعت هر انسانی میشود و در قرآن ، نامش ابلیس شده است . چنین طبیعتی ، همخوانی با گله و شکایت و برای رغبت در اطاعت و تابعیت ندارد .

این انسان زرتشت ، نه تنها از تابعیت سرپیچی نمیکند ، بلکه از صمیم قلب ، دنبال تابعیت و اطاعت هست ، و گله میکند که چرا تو زودتر ، به من کسی را برای تابعیت از او ، نشان نداده ای و معرفی نکرده ای . اینجا ، « اژی » زرتشت ، نه تنها یکی از دوبدیل برای انتخاب نیست ، بلکه سراسر وجود انسان را چنان محاصره و احاطه کرده است که راه گریزی از آن ندارد و نمیتواند از او روی برگرداند ، و امکان غلبه بر او را نیز ندارد . ناتوانی انسان به اندازه ایست که امکان مبارزه با آن ، اصلا طرح هم نمیشود . من نمیتوانم با این ظلم و تعدی و آزار و تهدید ، مبارزه کنم ، و فقط نیاز به کسی دارم که مرا از این مخمصه ، نجات بدهد . این ، اوج ناتوانی انسان در برابر ظلم و تجاوز و تعدی و تهدید و درشتی ، « تنها شاخصه گوهر انسان » میگردد ، که به کلی در تضاد با « گوهر سرکش ارتائی » ، یا گوهریست که درفش گش را

در برابر ظلم و آزار میافرازد و سند مشروعیت ضحاکان زمان را از هم پاره و پایمال میکند .

انسان گله مند ، جانشین انسان سرفراز و سرکش ارتائی میشود که همگوهرخداست . به خوبی دیده میشود که « گوش ئورون » زرتشت ، دیگر هیچ شباهتی با « گش ئورون » ارتائیان ندارد . گش ئورون ارتائیان ، آفریده ناتوان اهورامزدا نیست ، بلکه همگوهر و همسرشت با خود ارتای سرفراز هست . تصویر گش ئورون زرتشت ، نه تنها غیر از تصویر گش ئورون ارتائیانست ، بلکه متضاد با آنست .

این اندیشه زرتشت از انسان گله مندی که رغبت به تابعیت دارد و فقط دنبال « داروی تسکین دهنده درد » هست ، درست بیان آنست که مردم (جامعه انسانی) نیاز به قیم دارند . مردمان ، درگوهرشان ، صغیر آفریده شده اند . اهورامزدا ، مردم را در فطرت (گوهر ، بُن ، چهره) ، ناتوان و بی بینش و نیازمند به قیم میآفریند . بدینسان ، دین زرتشت ، ابزار حکومت کردن میشود . این فطری ساختن ناتوانی در بینش ، فطری ساختن گوهر صغارت در انسان است و حکومت ، بدینسان بر بنیاد دین زرتشت نهاده میشود و بدین سان ، حکومت و دین از هم جدا ناپذیر میگردند .

اینکه مرا ، ناتوان از نگهبانی زندگی خود ، آفریده ، در فرهنگ ایران به معنای آنست که در فطرت من ، اخو = اهو = axv نیست ، و من ، قائم به ذات خود ، و سرور و خدایگان خود نیستم و به خود هیچ اعتماد و اطمینانی ندارم . با این سرود ، زرتشت بر ضد تصویری که فرهنگ ایران ، از انسان و از جان داشت ، برمیخیزد ، و درست آنرا و از گونه میسازد ، و انسانی ناتوان و گله مند و نیازمند به رهبر و منجی درزیستن ، در برابر انسانی نیرومند میگذارد که فرهنگ ایران ، آفریده بود ، و خود انسان را ، سرور و اصل بینش و روشنی میدانست ، که به نیرومندی و آفرینندگی خود اعتماد داشت ، و این توانائی را ،

اصل نیکیهها میدانست و به قول فردوسی : « تو کردار خوب ، از توانا شناس » .

گوهرهرانسانی در فرهنگ ایران ، « $axv = ahv =$ اهو = احو » ،
شمرده میشد و خود این واژه ، دارای معانی 1- سرور و خدایگان 2-
زندگی و اصل زندگی 3- شعور و وجدان 4- اراده و پشت کار هست .
به عبارت دیگر ، گوهر و نهاد انسان ، سروری بر پایه شعور و آگاهی
و پشت کار وجدان و نیرومندی زندگی است . ویژگی گوهری این «
احو = اهو» ، خود گستری است ، و بدینسان او طبعاً ، گستاخ است .
گستاخ که $vista-axv$ باشد و در اصل به معنای « گسترش فطرت
خود است ، در فرهنگ ایران ، به معنای « اعتماد و اطمینان به
گوهر خود » بوده است . رد پای این اندیشه در یسنه 26 ، بند 4 باقی
مانده است که درست بر ضد تصویر انسان گله مند از بی سروری
است که گوهر خود را ناقص و ناتوان و ضعیف میداند .

در فرهنگ ایران نیروهای مینوی انسان ، بنا بر این یسنه ، پنج تا
هستند : 1- $ahv =$ احو = 2- $daena =$ دین = 3- $baoda =$ بوی = 4-
روان = 5- $urvan =$ فروهر = $fravashay$.

گرانیگاه فطرت انسان ، $ahv = a-xv =$ احو = هست که سروری (قائم
به ذات خود بودن = از خود و به خود بودن) بر پایه شعور و بینش
و آگاهی میباشد . انسان در نهادش ، نیرومند است ، چون به توانایی
نهفته در گوهر خود اعتماد دارد . فرهنگ ایران ، چنین تصویری
از انسان نیرومند داشت که کاملاً متضاد با تصویر زرتشت از انسان
در این سرود گاتا است که درست منکر این « سروری = احو بودن »
یا فطرت او میشود . انسانی ، تواناست که میتواند گوهر خود (احو =
ارتا = فرن) را پدیدار سازد . او هنگامی ناتوان است که امکانات
پیدایش فطرت او را ، از او بگیرند .

این « احو » چیست که سرچشمه غنا و سرشاری و « از خود بودن »
است ؟ این واژه ، سبک شده واژه « احوشه = خوشه » است . «
احو + شه » یعنی « سه تخمه » . این یکی از نامهای « ارتا »

میباشد . درسغدی به عدد شش ، اخوشه یعنی « خوشه » گفته میشود . علت نیز آنست که خوشه پروین ، « ششک ، درتبری » است ، شش ستاره پیداست . خوشه پروین ، اینهمانی با « ارتا » داشت که بُن یا نخستین عنصرهر انسانی هست . ارتا روز سوم هر ماهیست . پس درهر انسانی ، **تخم کل جهان آفرینش میباشد** . و البته ستاره نا پیدای خوشه پروین که از آن « شش ستاره پیدا » پیدا میشود ، بهمن بود . بهمن ، خرد بنیادی جهان هستی ، تبدیل به ارتا میشود ، و درارتا ، نمودارمیشد و این گوهر وفطرت هر انسانی بود . طبعاً ، انسان ، آبتن به تخم جهان ، تخم خرد بود ، و این اصل سرشاری و بینش و شادی و اعتماد او بود .

بهمن ، اصل نگهبان حکومت در ایرانست . مسئله در فرهنگ ایران ، رهبری کردن انسانها ، با بینشی و روشنائی و حقیقتی نبود ، بلکه مسئله بنیادی ، مامائی کردن و دایگی انسانها بود ، تا این گوهر نهفته در خود آنها از آنها پیدایش یابد . انسان ، نیاز به رهبر و سالار و منجی و نگهبان و قیم ندارد ، بلکه نیاز به ماما و قابل و دایه دارد ، چون حقیقت و بینش و روشنی در گوهر خود او هست .

سیمرغ ، دایه و ماما بود . او مامای زادن رستم بود . انسان بالقوه ، سرور خود هست . این اعتماد به خویشتن و غنای گوهری خود را « گستاخی » مینامیدند . برای اینکه معنای « سرور » ، دقیق تر و ژرف تر مشخص گردد ، باید در نظر داشت که هم واژه « axv = اهو » به « ahv » (در اهورامزدا) به « سرور » ترجمه میگردد و هم واژه اهورا بر آنست که « axv = اهو » ، همان واژه « اهورا » میباشد ، و سروری اهورامزدا ، بیان « از خود بودن = قائم به ذات بودن » او هست .

این « axv = اهو = خو = هو » ، گوهر غنی سرشار و پُر هست ، و طبعاً « از خود » فرامیگسترد و از خود میافزاید و این اعتماد به خویشتن و غنای گوهر خود ، گستاخی و فرخی ($farna-hvaa = farr-axv$) هست . چنین وجودی نمیتواند از خدای خود گله و شکایت کند ، چون

تخم خدای خودش ، که « اخو = خوشه = خوشه پروین = ارتا » باشد ، آتش جان ونخستین عنصر وجود خداوست، و خدا ، اینهمانی با انسان دارد .

گستاخ ، در اصل ، معنای « اعتماد به خویشتن و غنای گوهر خود ، اطمینان از گوهر آفریننده نهفته در خود » را داشته است، و سپس معنای منفی پیدا کرده است . گستاخ وفرّخ ، از کسی گله و شکایت نمیکند، تاچه رسد از خدائی که گوهر وجود خودش و جفت و یار و انبازاوست . گستاخ ، سپس به کسی اطلاق شده است که از حد توانائی وامکانات خود در اثر نداشتن بینش ، فراتر میرود . این گستاخست که بیش از آنچه در گوهرش هست ، اعتماد و اطمینان دارد . کسیست که نادان و جاهل از زمان و روزگار است و درست به زمان و روزگار اعتماد و اطمینان میکند که قابل اطمینان نیستند .

اعتماد و اطمینان او، از نیرومندی خودش ، به خودش نمیتراود . گوهر انسان همین اخو = اهو است و در فطرت، وجودی گستاخ است . گستاخی چیست ؟ اخو، در چهار نیروی بنیادی ضمیر که بوی (شناخت با حواس) و دین (بینش زاده از گوهر خود که اخوست) و روان (نیروی آراینده و نظم بخشنده تن او) و فروهر (نیروی تحول یابی و معراج) باشد، پیدایش می یابد ، و با این نیروها هست که « مرغ چهار پر بینش » میشود که رابطه مستقیم با خدا (سیمرغ = ارتا) دارد و همیشه میتواند به معراج حقیقت (وصال با خدا) برود .

تو مرغ چهار پری ، تا بر آسمان پری

تو از کجا و ره بام و نردبان ز کجا

تو نیاز به واسطه نداری . فروهر در هر انسانی، سیم اتصال مستقیم انسان با خداست . اکنون ناگهان در پسنه، هات 29 سرود زرتشت ، انسانی را می یابیم که هیچگونه اعتمادی به خود و به نیروهای بینشی و شناخت و آر ایندگی و ساماندهی ندارد ، و خود را کاملاً ناتوان و ناقص می یابد ، و درمی یابد که سرور و آقا و نگهبان خود نیست، و برای زیستن ، نیاز به نگهبان و سرور و سالار و منجی دارد ، و به

اهورامزدا ، شکایت میکند که چرا مرا که چنین ناتوان وضعیف
و جاهل آفریده ای ، بی نگهبان گذاشته ای .
این انسانی که هیچ اعتمادی به خود (گستاخی) ندارد ، این انسانیت
که زرتشت میآفریند و این تصویر ، برضد تصویر انسانیت که
فرهنگ ایران را هزاره ها پایدار ساخته است . هرخرمدینی درچنین
خدائی ، یک ستمکارمیشناخت که بوئی از مهر و داد نبرده است وبقول
سعدی :

گله از دست ستمکار ، به سلطان گویند
چون ستمکارتو باشی ، گله پیش که بریم ؟
گیرم که زدشمن ، گله آری بر دوست
چون دوست جفا کند ، چه تدبیرکنی ؟

حکومتی در ایران، حقانیت داشت که
« دایه نگهبان انسان » باشد
نه « پاسدار انسان »

از سیمرغ دایه ، تا زرتشت پاسدار
« گاتا، یسنه، هات 29 »

زرتشت، نقش دایه انسان و طبیعت بودن
راطردکرد

و نقش « پاسدار اجتماع و طبیعت بودن » را،
نقش ویژه خود
و نقش موبدان ساخت

در فرهنگ ایران ، حکومت ، «1- نگهبان جان یا زندگی همه انسانها
، از گزند و تباهی و ستم و تعدی و درشتی و تهدید، و 2- پرستار جانها »
درگیتی بود . مسئله بنیادی در فرهنگ ایران، « رستگاری زندگی
انسان درگیتی ، از آزار (قهر و ستم و درشتی و ترس و تعدی) بوده
است ، نه « رستگاری جان انسان از گناه » ، و این ، شالوده حکومت

سکولار (زمانی = اوامی = سپنجی) ، و برضد « حکومت دینی » است، ولی بنابر اندیشه زرتشت ، در یسنه ، هات 29 ، که زرتشت ، با آموزه اش ، پاسدار زندگی در زمان میشود ، شالوده سکولاریته در ایران ، از بن ، متزلزل و ویران ساخته میگردد .

حکومت ، استوار بر سر اندیشه « نگهبانی و پاسبانی از زندگی یا جان در گیتی » بود ، و با اولویتی که به « جان = زندگی » میداد ، تبعیضهای نژادی و طبقاتی و قومی و زبانی و اعتقادی و ایمانی و جنسی را نمیشناخت . « جان = زندگی » ، بر « ایمان و جنسیت و نژاد و قوم و زبان و اعتقاد » ، اولویت داشت . کسی ، حقانیت به حکومت دارد ، که بتواند هم از زندگی همه مردمان در جامعه (بدون تبعیض) ، در برابر گزند ، دفاع کند ، و هم پرستاری از زندگی (جان) در گیتی کند . حکومت ، برای ابقاء و تنفیذ یک عقیده و مذهب و شریعت و ایدئولوژی ، هیچ حقانیتی نداشت . حاکمیت بدین معنا ، با ساسانیان پیدایش یافت که درست برضد فرهنگ ایران بود .

و « نگهبانی » ، با نگاه و دید ، آنهم « بینش در تاریکی » کار داشت . « دیدن » ، تنها معنای « نگاه افکندن » را ندارد بلکه افزوده بر آن ، معنای « نگران آن چیز بودن » را هم دارد . خطر ها و گزندها ، در آغاز ، همه در تاریکی پیدایش می یابند و نامعلومند و کسی میتواند ، از زندگی ، نگهبانی کند که چشمی یا خردی یا نیروی بینشی داشته باشد که درست بتواند در تاریکی ببیند . در شاهنامه دیده میشود که نگهبانی و پاسبانی ، در رابطه با شب و تاریکی بکار برده میشود . واژه « دیده بان » را برای دیدن در روز بکار میبرد ، و واژه « پاسبان و نگهبان » را برای « دیدن در شب » بکار میبرد . هر شبی ، « سه پاس » عوض میشد ، چون شب ، سه بخش داشته است (پاس نخست : رام ، پاس دوم : ارتا و بهرام ، پاس سوم : سروش و روشن) ، و این سه پاس ، اینهمانی با سه بخش از فطرت انسان دارند .

به روز اندرون ، دیده بان داشتی

به تیره شبان ، پاسبان داشتی

همان دیده بان دارد و هم پاسبان
نگهبان لشکر، به روز و شبان

در اینجا ، نگهبان ، هم دیده بان در روز و هم پاسبان در شب است . ولی اندیشه نگهبانی، در اصل متوجه شب است که انسان می خسپد و میتواند به آسانی مورد تازش قرار گیرد. جان ، همیشه در اثر ناآگاهی و غفلت و بیخبری ، یا در خواب بودن خرد و هوش، که تاریکیست ، گزند می بیند . پیدایش ستم و تعدی و درشتی و آزار هم ، در چنین تاریکیها آغاز میشود . اینست که ناصر خسرو میگوید :

بر من و تو که بخسپیم ، نگهبانیست
که نگردد هر گز رنج ز بیداری

اینست که پاسبان به شب، پاس میداشت. سروش، نگهبان و سردار گیتی است ، چون شب ، هیچگاه نمی خوابد (سروش، گوش- سرو د خرد هست. خریدیست که انسان را در برابر خطر ، هشیار میسازد). از این رو، سگ ، یار سروش بشمار میآید . به همین علت عطار، سگ را در داستانهایش با سروش اینهمانی میدهد . در سر آغاز شاهنامه نیز، کیومرث که نخستین انسان در یزدانشناسی زرتشتی است ، در اثر آنکه خردش ، دوست از دشمن را نمیشناسد ، این سروش بیدار است که خبر نقشه اهریمن را برای کشتن کیومرث به فرزندش میدهد .

چرا سروش ، نگاهبان جانها است ، چون سروش با جفتش ، روشن ، «خدایان سحروسپیده دم» هستند که سر آغاز بیدار شدن و روشن شدن هستند . سروش و روشن باهم ، نطفه روز، یا جهان جان را ، که در میان شب (پاس دوم) از هم آغوشی « ارتا با بهرام » پیدایش می یابد، و شب بدینسان آستن میشود ، آنها میزایانند . سروش و روشن ، از شب (تاریکی آفریننده) ، روز (روشنی) را میزایانند .

البته بُن یا فطرت انسان نیز، مرکب از این پنج خداست (رام + ارتا = سیمرغ + بهرام + سروش + روشن) . « رام + ارتا + بهرام » ، سه گانه یگانه (سه تای یکتا) اند، که پیدایش « بهمن » ، « اصل خرد ضد قهر و تهدید و اصل خردشاد و سامانده اند » که « نگهبان جان ها»

است . سروش ، درواقع ، درهرانسانی ، این بینشِ ناپیدای بهمن (رام+ سیمرغ + بهرام) را در « پیشاگاهی انسان » ، زمزمه میکند (شیپور بیدارباش را در سحر میزند = هوشیار میکند) و به انسان ، «کلید گشودن صبح و روشنی و آگاهی» را میدهد ، تا بتواند « خوب را از بد بشناسد» ، و با شناخت خوب از بد است که زندگی انسان ، نگرهبانی میشود .

در شاهنامه در داستان فریدون ، دیده میشود که سروش ، دهنده کلید خوب و بد به فریدون است ، تا او را از گزند جان (توطئه قتل برادرانش) ، برهاند . چرا سروش ، همیشه بیدار است ؟ چون « اصل سحروسپیده دم » ، « اصل تحول تاریکی به روشنی» ، « اصل زایش روشنی از تاریکی» است . او کلید گشودن درب صبح و روشنی ، یا کلید گشودن دربِ بینش خوبی از بدی است . او همیشه اصل « گشاینده چشم از هم و نگاه کردن » است . نام او نزد مردم ، « راهگشا» بوده است (نه راهبر). از آنجا که هرانسانی ، سروش ویژه خودش را دارد ، سروش ، بیان فردیت انسان برپایه خردش و رابطه مستقیم خود فرد با حقیقت میباشد ، و بیان آنست که جان هرانسانی ، نیروی نگرهبانی از خود را در رسیدن به معرفت خوب از بد دارد . در انسان ، این نیروی نگرهبان ، حتا در خواب نیز بیدار است . اینست که همیشه در هنگام خفتن رستم ، رخس ، بیدار است و از او نگرهبانی میکند ، چون واژه «رخس» هم که در اصل « رئوخشن » است ، همان واژه « روشنی» است و روشنی در فرهنگ ایران ، دورنگه بوده است . رخس ، رنگین کمان نیز هست که هم « کمان بهمن » است و هم ارتا (سیمرغ = رنگین کمان است . بهمن و سیمرغ ، اصل روشنی هستند) . بهمن یا « ارتا و بهرام » که اصل نگرهبانی جان هستند ، در سروش ، در چشم همیشه گشوده جان ، ناظرونگران زندگی هستند .

این اندیشه در داستان سیمرغ (= ارتا) و زال در شاهنامه ، برغم آنکه این داستان از موبدان زرتشتی در دوره ساسانیان در ضدیت با سیمرغ

دستکاری شده ، بازتابیده میشود. سیمرغ (ارتا) ، چشم بیدار و نگرنده
به دردمندان، به آزرندگان هست. هنگامی زال به دور افکنده میشود :
سیمرغ

یکی شیر خواره، خروشنده دید
زمین همچودریای جوشنده دید
زخاراش ، گهواره و دایه ، خاک
تن ، از جامه دور و ، لب از شیرپاک
به گرد اندرش ، تیره خاک نژند
به سر برش ، خورشید گشته بلند
پلنگش بُدی کاشکی مام و باب
مگرسایه ای یافتی ز آفتاب

سیمرغ با داشتن چنین احساسات و عواطفی نسبت به کودک خروشنده
، که بیان نهایت مهربانست ، مهر از وجودش ، سلب میگردد و مرغ
خونخواری ساخته میشود که خدا (اهورامزدا ی زرتشت) فقط به این
مرغ درنده و خونخوار ، در این مورد فقط ، به طور استثنا ، مهری وام
میدهد :

خداوند مهری به سیمرغ داد
نکرد او به خوردن ، از آن بچه یاد
آنگاه سیمرغ این کودک را به لانه خود میآورد
نگه کرد سیمرغ با بچگان
بدان خُرد ، خون از دو دیده چکان
آیا این کودک خرد است که خون میگیرید ، یا این سیمرغ است که
از دیدن کودک آزرده و به مرگ سپرده ، خون میگیرید ؟
شکفتی ، بروبرفکندند مهر
بماندند ، خیره بدان خوب چهر
سیمرغ و بچه هایش در نگاه به همان کودکی که برای زشتی و آهویش
دور انداخته شده بود، خیره در « زیبائی » او میشوند و در نگاه آنها ،

آنچه زشت شمرده شده ، زیبایی خیره کننده ای یافته میشود و باهمدیگر ، عاشق او میشوند.

به جای احساس همدردی در سیمرغ و بچگانش ، عاطفه مهر انگیخته میشود . سیمرغ که جانان است ، درد و آزردهگی و ستم و درشتی را از دور می بیند و دردمند را بلافاصله از درد رهائی میدهد .

چون ارتا که خوشه جانها یا جانان هست ، درد هر جانی ، به جان خود خدا بسته است . این پیوستگی جانها به همست که هردردی ، همه جانها (سیمرغ) را بیقرار میسازد . سیمرغ (یا ارتا که پیدایش بهمین است) هردردی را هر چند بسیار دور ، ولی فوری می بیند و می نگرد ، و کشش به رفع درد با شتاب او را به دردمند میکشاند .

چنانچه در همین داستان ، سیمرغ به زال میگوید اگر دردی بتو برسد من « در زمان = فوری » حاضرم . برعکس در تصویر زرتشت از گش ئورون (مجموعه جانها) از درد و ستم و آزار و پرخاش و تهدید عذاب میکشد و فریادرسی نمیشناسد . اندیشه پیوستگی جانها به هم در خدا (جانان) ، دیگر در این تصویر زرتشت از گش ، حاضر نیست . او خود را بی پشتیبان می یابد و از اهورامزدا گله میکند ، چرا کسی را بدو معرفی نکرده است که بتواند از او نگرهبانی کند . دیگر سروشی در جان نیست که زودتر از خطر و گزند ، جان را از نزدیک شدن خطر ، بیدار و آگاه میسازد و کلید بینش نیک و بد را که گشاینده مسئله است به او بدهد .

اهورامزدا ی زرتشت دیگر ، سیمرغ جانان و ارتای خوشه نیست و هیچگاه خودش به یاری موعمنانش نمیآید ، بلکه زرتشت را پس از گله و شکایت ، به عنوان « پاسدار جان » معرفی میکند . در جنگ رستم و اسفندیار نیز دیده میشود که ، با زخمی شدن رستم ، سیمرغ ، بلافاصله به یاری رستم می شتابد ، ولی در هنگام زخمی شدن اسفندیار ، خبری و اثری از حضور اهورا مزدا نیست .

این اندیشه « نگرهبانی جان » ، که در « پناه از گزند » عبارت بندی میشود از کجا میآید ، و چرا نگرهبانی از زندگی کردن ، گرانیگاه